

بررسی تطبیقی شهرهای ایرانی و اروپایی

برای ریشه‌یابی موانع تاریخی مشارکت مدنی

دکتر جهان‌شاه پاکزاد

دانشیار، دانشکده معماری و شهرسازی دانشگاه شهید بهشتی

- دلایل مشارکت‌گریزی شهروندان، مدیران و کارشناسان چیست؟
- آیا شهروندان ایرانی طی تاریخ تجربه خودگردانی شهر را داشته‌اند؟

چکیده

امروزه بسط و توسعه جامعه مدنی به خواستی همگانی تبدیل شده است. برخی از جوامع توانسته‌اند به تجربیات با ارزشی در این زمینه برسند و برخی دیگر مانند ایران در تکاپوی دستیابی به آن‌اند. این تفاوت زمانی در ایجاد جامعه مدنی در پیشینه فرهنگی جامعه و سیر تکوینی شهرنشینی آن ریشه دارد. فرضیه و محور اصلی این مقاله بر وجود گرایش‌های مشارکت‌گریز در تکتک آحاد جامعه مبتنی است. تفاوت شدید شهرنشینی در دو جامعه اروپایی و ایرانی مفهوم شهر و فضای عمومی را در این دو جامعه متفاوت کرده است. این تفاوت‌ها نه فقط باعث شده است تا ایرانی به راحتی نتواند در حل مسائل شهری مشارکت کند، بلکه الگوپردازی از تجارب کشورهای غربی را غیرممکن کرده است. این مقاله برای ریشه‌یابی محدودیت‌های مشارکت مردمی، ابتدا با نگرش تاریخی به بررسی تطبیقی دو شهر اروپایی و ایرانی پرداخته، سپس با توجه به شرایط جامعه سنتی سعی کرده است تا به برخی از ناهنجاری‌های رفتاری جامعه شهرنشین در زمینه مشارکت مدنی اشاره کند. مقاله موجود برگرفته از رساله دکترای نگارنده و تجربه بیست ساله وی در تحقیق و تدریس درس‌های تاریخ شهر و سیراندیشه‌ها در شهرسازی است.

مقدمه

تحولات چند دهه اخیر در کشور باعث شده است تا گروه بزرگی از مردم به زندگی شهری روی آورند. با آنکه بخش اعظم افراد جامعه به زندگی شهری گرویده‌اند، هنوز اکثریت جامعه فاقد سنت‌های شهروندی است، سنتی که باید با تکیه بر فرهنگ شهرنشینی پدید آید.

با آنکه یکی از اهداف انقلاب اسلامی تلاش برای افزایش مشارکت مردمی و دخالت در اداره امور است و با وجود پیش‌بینی‌هایی که در قوانین برای مشارکت مردم شده است، هنوز این مشارکت به شکل واقعی صورت نگرفته است. هرچند ایجاد، بسط و توسعه جامعه مدنی و مشارکت به خواستی همگانی تبدیل شده است، ولی در عمل گرایش‌های متنوعی از مشارکت‌گریزی را شاهد هستیم که به دولت و به قانون برنمی‌گردد، بلکه در رفتارهای تک‌تک آحاد مردم، اعم از مدیر، کارشناس و شهرنشین عادی نهفته است. به بیانی دیگر مشارکت‌گریزی به رفتاری اجتماعی تبدیل شده است که "اصلاح از بالا" را نیز به مخاطره انداخته است.

تولد، رشد و مرگ یک پدیده اجتماعی همچون مشارکت با دیگر پدیده‌های اجتماعی همپونداست و

عملکرد یک نظام اجتماعی از دست به دست دادن هزاران پدیده به دست می آید.

رفتار اجتماعی از دید تحلیلی، رفتاری خلق الساعه نیست که بتوان آن را به صورت پدیده‌ای مجزا و منفک از گذشته مورد مطالعه قرار داد، بلکه باید آن را به صورت پدیده‌های به هم پیوسته اجتماعی بررسی کرد. برخورد تحلیلی با رفتارهای اجتماعی بدین معنی است که عمل اجتماعی، عملی ساخت یافته است و در طی زمان در یک نظام روابط متقابل شکل می گیرد و حاصل فعالیت تمامی اعضای یک جامعه است.

به بیانی دیگر، رفتار اجتماعی هر قوم یا ملت، ریشه در تجربیات فردی و جمعی اعضای آن دارد. این تجربه‌ها نه فقط به زمان حال یک فرد یا جمع برمی گردد، بلکه ریشه در حافظه و خاطره جمعی آن جامعه و افراد آن دارد. شرایط محیطی (فیزیکی و غیرفیزیکی) چنان تأثیری بر فرد و جمع می گذارد که از هر پدیده تصور ذهنی خاصی ایجاد می کند و با استمرار خود نهادینه می شود. برای درک رفتارهای فردی و جمعی یک جامعه می بایست به آثار باقیمانده از آنان در طول تاریخ رجوع کرد و با تأویل و تفسیر آن به دلایل وقوع چنان رفتارهایی پی برد.

فرضیه اصلی این مقاله، وجود گرایشات مشارکت‌گریز در تک تک آحاد جامعه است که ریشه در تاریخ چند هزار ساله ما دارد. گرایش‌هایی که ادامه آن نه فقط مانعی در بسط و گسترش جامعه مدنی است، بلکه می تواند هر کوششی را در راه ایجاد مشارکت در نطفه خفه کند. "فرار به جلو" و استفاده از نسخه‌های آماده بیگانگان نیز دزدی را دوا نکرده و می تواند بیماری موجود را تشدید کند.

تفاوت فاحش جامعه ایرانی با جوامع غربی بیش از آن است که بتوان راه هر چند موفق آنان را انتخاب کرد، بلکه باید براساس شرایط، امکانات و محدودیت های جامعه خود که ریشه در تاریخ دارند، به رفع کاستی‌ها پرداخت. قبل از شروع بررسی تطبیقی دو جامعه شرق و غرب ضروری است، تعریف پذیرفته شده این مقاله از مشارکت مشخص شود: "مشارکت و درگیری ذهنی و عاطفی اشخاص در

موقعیت‌های گروهی است که آنان را برمی انگیزد تا برای دستیابی به هدف‌های گروهی یکدیگر را یاری دهند و در مسئولیت کار شریک شوند" (طوسی، ۱۳۷۰، ص ۵۴).

آنچه در این تعریف حائز اهمیت است "درگیری ذهنی عاطفی" و "همیاری" و "مسئولیت پذیری" است. بدیهی است که این تعریف برای انواع مشارکت، اعم از اقتصادی، اجتماعی و مدیریتی معتبر است. به همین خاطر می تواند از مشارکت در کاشت و برداشت محصول، تا همیاری در اجرای مراسم سوگواری و عروسی را شامل شود. مشارکت به این معنا در جامعه سنتی ما و هر جامعه ایلی و روستایی به فراوانی دیده می شود و حتی می توان در برخوردی ظریف با آن‌ها، از امکانات بالقوه آن برای تقویت مشارکت در جامعه شهری امروزی نیز بهره برد. ولی آنچه برای ما جدید و یکی از الزامات زندگی شهری است، مشارکت در اداره امور شهرهاست. این مقاله نیز خود را به این موضوع محدود کرده، در بررسی تطبیقی خود به تشریح موانع تاریخی تحقق پذیری عرصه‌های زیر بسنده می کند:

- (۱) مشارکت در تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری امور شهر،
- (۲) مشارکت در حفظ و نگهداری شهر،
- (۳) مشارکت در حفظ و ارتقای کیفی فضاهای عمومی و شهری.

سرچشمه‌های موانع تحقق پذیری

انسان برای رفع نیازهای خود فعالیت می کند. او در روند فعالیت خود نه فقط مجبور به انتخاب مسیر و روش رسیدن به اهداف خود است، بلکه در زندگی جمعی خود نیازمند تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری در مورد امور است که به وی محول شده است. یکی از موارد تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری مربوط به بستر زندگی فردی و جمعی وی است. وی ممکن است در ساماندهی زندگی فردی خود به تنهایی تصمیم بگیرد، ولی بستر زندگی جمعی او پیچیده‌تر از آن است که نیاز به تبادل نظر و مشارکت در حفظ و نگهداری آن نداشته باشد. فضاهای عمومی و شهری ما نه فقط نیاز به حفظ و نگهداری دارند، بلکه می بایستی ندانم‌کاری‌های گذشته

جبران شود و سطح کیفی آن‌ها ارتقا یابد. برای رسیدن به چنین مقصودی باید از همهٔ توان‌ها استفاده کرد تا موانع موجود از پیش پای برداشته شوند. این موانع را نمی‌توان خلق‌الساعه و لحظه‌ای پنداشت. بسیاری از موانع ریشه‌ای‌اند و تداوم آن در طول تاریخ آن‌ها را نهادینه کرده است. برای ریشه‌یابی موانع موجود در مشارکت، به سه موضوع زیر از ده‌ها موضوع قابل بررسی پرداخته می‌شود:

- ۱) رابطهٔ فرد با جمع و دولت،
- ۲) نقش شهر و نحوهٔ ادارهٔ شهر،
- ۳) سازمان اجتماعی و کالبدی شهر.

۱. رابطهٔ فرد با جمع و دولت

انسان موجودی است اجتماعی. او به عنوان جزئی از یک کل، مانند خانواده، گروه و قشر اجتماعی، نه فقط از کل تأثیر پذیرفته، بلکه با حضور و فعالیت خود بر جامعه نیز تأثیر می‌گذارد. انسان‌ها برای ساماندهی زندگی جمعی خود ارگانی را به نام دولت ایجاد نمودند که به تدریج خود را از جامعه جدا کرد و مآورای آن قرار داد. این روند الیناسیون (ازخود بیگانگی) به جایی رسید که دو مفهوم دولت و مردم را در مقابل هم مطرح کرد. فرد از طرفی خود را جزئی از یک کل به نام جامعه احساس کرد، از طرفی دیگر نقش ویژه‌ای برای دولت زمان خود تعیین نمود. نقش تعیین شده نیز به نوبهٔ خود سهم مهمی از روابط فرد و جمع با دولت را به خود اختصاص داد.

وضعیت فرد در جامعه

شرایط جغرافیایی و اقلیمی ایران و اروپا، دوگونه‌زندگی اجتماعی را به مردم آن تحمیل کرده است. قرارگیری ایران روی نوار گرم و خشک، کمبود باران و صعوبت کشاورزی و وجود مراتع بیکران در این منطقه، کوچ‌نشینی را به اکثریت مردم گذشته تحمیل کرده بود، در صورتی که اقلیم اروپا امکان یکجانشینی و عدم نیاز به کوچ‌روی را در خود داشته است. کوچ‌نشینی، زندگی پرمشقتی است که دلبستگی فرد به گروه یا عشیره را استحکام می‌بخشد و هدایت زندگی روزمرهٔ جمعی را توسط یک راهبر یا بزرگ که در زبان‌های

مختلف شرقی آن را خان، بیگ، شاه یا شیخ نامیده‌اند ضروری می‌سازد. در مقابل، در فرهنگ یکجانشینی با تولید اضافی به‌دست آمده و تقسیم کار اجتماعی، تنوعی ایجاد می‌گردد که امکان تفرّد را میسر می‌سازد؛ ارادهٔ فردی، شروع به نطفه‌بندی می‌کند، به همین خاطر قشریندی و ایجاد طبقات در اروپا سریع‌تر از شرق شکل گرفته و منافع طبقاتی، قشری و فردی زودتر از مشرق زمین جوانه زده‌اند. شرایط جغرافیایی اقلیمی ایران فرد را جزو یک جامعهٔ طبیعی نگه داشته، بر رفتارهای اجتماعی وی در طول اعصار تأثیر گذارده است. تاریخ ایران سرگذشت ایلات و اقوام مختلفی است که ارزش‌ها و هنجارهای خود را خواه به صورت قدرتی حاکم یا نیرویی مقتدر بر یکجانشینان شهر و روستا تحمیل کرده‌اند (زیباکلام، ۱۳۷۴، ص ۱۱۴-۷۳). هر زمان که جامعهٔ شرقی به سوی فردیت و تثبیت مالکیت خصوصی بر ابزار تولید گامی برداشته است، اکثریت آن را با منافع جامعهٔ طبیعی در تضاد دیده و سرکوب کرده است. به همین خاطر، فرد روستایی نیز محصور در جامعهٔ طبیعی خود به صورت خویشاوندی باقی ماند و رابطهٔ اجتماعی‌اش در چهارچوب روابط خونی و خانوادگی تحکیم شد.

نقش دولت در جامعه

در اروپا دولت کمابیش وابسته به منافع طبقات اجتماعی و تقریباً نمایندهٔ این منافع بود. هر چه یک طبقهٔ اجتماعی جایگاه بالاتری داشت، دولت بدان وابسته‌تر بود و منافع آن را بیشتر نمایندگی می‌کرد. برعکس، در ایران عموماً طبقات اجتماعی به دولت وابسته بودند و هر چه جایگاه یک طبقه بالاتر بود وابستگی آن به دولت نیز شدت بیشتری داشت. (کاتوزیان، ص ۶۰).

دولت شرقی توسط طوایف یا دودمان‌ها شکل می‌یافت و نظام و فرهنگ عشیره‌ای را بر جامعه حاکم می‌گردانید. همهٔ سلسله‌هایی که از دوران ماد الی قاجار در ایران به قدرت رسیدند، ایلات و قبایل قدرتمندی بودند که با شورش بر حکومت مرکزی و متحدشدن با چند ایل و قبیلهٔ ناراضی دیگر زمام حکومت را به دست گرفتند و به تدریج قلمروی

خود را وسعت بخشیده‌اند. سرعت گسترش منطقه نفوذ و وسعت آن به قدرت و قاطعیت خان بزرگ یا شاهنشاه آن زمان وابسته بود و از اتحاد داوطلبانه، مشارکت ذهنی و عاطفی، یا این همانی افراد جامعه با حکومت جدید مرکزی در آن خبری نبود. در دولت شرقی یک فرد حکم می‌راند و دیگران رعایای وی محسوب می‌شدند. یکی فرمانده بود و مابقی (حتی در یک سلسله مراتب اداری) فرمانبر! شاه خوب، شاه قدرتمند و قاطع بود! عدالت و مهربانی وی نیز در چهارچوب ارزش‌های پدرسالارانه تعریف می‌شد و نمی‌بایستی اقتدارمورد درخواست را خدشه‌دار نماید. خواست جامعه آن بود که شاه نقش فرماندهی خود را به خوبی ایفا کند و سهم و قدرهرکس را تأمین نماید. البته منظور نیاکان ما از کس، فرد به معنای اروپایی آن^۲ نبود، بلکه طایفه، جناح و نیروهای موجود در جامعه معنا می‌داد. وظیفه اصلی دولت ایجاد امنیت و جلوگیری از تجاوز یک نیروی اجتماعی بر نیروی دیگر بود.

نیروی قهریه و نظامی دولت را عشایر کوچ‌رو شکل می‌دادند و روستائیان به سربازی فراخوانده نمی‌شدند. در بسیاری از مواقع حتی حمل اسلحه برای روستائیان ممنوع بود و برخلاف اروپا، در دفاع از روستا یا موطن خود غیرفعال بودند. به همین خاطر دولت‌ها پدید می‌آمدند و منقرض می‌شدند، ولی روستا بی تفاوت به انتقال قدرت‌ها، به زندگی طبیعی خود ادامه می‌داد. روستا به سیاست روز اهمیت نمی‌داد و آنچه از حکومت توقع داشت، امنیت و خدمات بود. خدمات مورد توقع روستایی نیز بیش از هر چیز به تأمین و تنظیم شبکه آبرسانی مصنوع برمی‌گشت. ایجاد امنیت و ارائه خدمات آبرسانی باعث اقتدار حکومت می‌شد و دریافت باج و خراج را مشروعیت می‌بخشید.

ارائه خدمات، به‌ویژه حفر کانال و قنات، احداث سد و بند، هم نیاز جامعه بود و هم دولت. هیچ سلسله و دولتی نمی‌توانست در دراز مدت، صرفاً با تکیه بر دامداری به قدرت و شوکت خود نایل آید. ارزش اضافی ناشی از کشاورزی و پیشه‌وری، بیش از دامداری بود و هر سلسله، پس از تثبیت ارکان و قلمروی خود، به تدریج به یاد

یکجانشینان می‌افتاد و با طرح اصلاحاتی، در جهت ارتقای کمی و کیفی کشاورزی، پیشه‌وری و تجارت گام برمی‌داشت. به بیانی دیگر، دولت به فرهنگ اسکان روی می‌آورد و به مرمت و جبران خسارات نسل پیشین می‌پرداخت. این میسر نمی‌گردید مگر در محدود کردن قدرت مهم‌ترین رکن خود، یعنی عشایر کوچ‌رو. برای رونق اقتصادی می‌بایست روستاها از گزند حملات کوچ‌نشینان مصون بمانند و راه‌های تجاری از سیطره نیروهای مخالف دولت مرکزی رها شوند. این اصلاحات به رونق اقتصاد کشاورزی و پیشه‌وری می‌افزود، ولی باعث نارضایتی عشایر که تنها نیروی مسلح جامعه نیز بودند می‌شد. با مرگ یا تضعیف قدرت پادشاه اصلاح طلب شورش‌ها آغاز می‌شد و قبایل و طوایف ناراضی طغیان می‌کردند و به تضعیف حکومت مرکزی و به رکود کشاندن فرهنگ یکجانشینی می‌پرداختند. این عمل آنقدر ادامه می‌یافت تا شیرازه دولت و فرهنگ یکجانشینی جامعه از هم پاشیده می‌شد و طوایف و قبایل ناراضی در اتحادی جدید، به قدرت می‌رسیدند و سلسله‌ای جدید را بنیان می‌نهادند. دودمان یا طایفه‌ای بر سر کار می‌آمد تا در کشورگشایی‌های خود، آثار به جای مانده از دولت گذشته را به نابودی کشاند و باری دیگر فرهنگ کوچ‌نشینی را جایگزین فرهنگ یکجانشینی گرداند. تاریخ مکتوب ایران از دوره ماد تا فروپاشی این نظام در اواسط دوره قاجار، تکرار مکرر این "نبود پیوستگی" است. پیامدهای این اوج و حضيض برای ایرانی و رویکرد وی به جامعه بسیار وخیم بوده است:

الف) ناپایداری حکومت در کنار تسلط زندگی کوچ‌نشینی به انسان شرقی القا کرده است که زندگی، موقت و غیرمستمر و خارج از اختیار اوست.

ب) وی دولت را قدرت قهری می‌داند که ورای فرد و جامعه قرار دارد و سرنوشت‌ساز زندگی فردی و جمعی اوست. این دولت است که می‌باید برای او امنیت و خدمات را به ارمغان آورد. او مانند دموس یونانی و پاتریسین رومی تصمیم‌گیر در سرنوشت شهر و جامعه خود نبوده است و مانند بورژوازی شهر قرون وسطایی نیز تمرین هزار ساله در

خودگردانی جامعه خویش را نداشته است.

ج) ایرانی، به خاطر اغتشاش و بی نظمی ادواری در جامعه، همیشه خواهان نظم بوده است، ولی از آنجا که وضع کردن قانون را نیز وظیفه حکومت می دانست، خود در تبیین و تدوین مقررات و قوانین نقشی به عهده نمی گرفت. او همیشه خود را در تضاد با این تمهیدات می دید. همزمان با آرزوی قدرت و توانایی برای دولت، آن را موجودی غیرخودی، اشغالگر و متجاوز می دانست. از حکومت توقع ایجاد نظم و قانون را داشت، ولی قانون گریزی چنان در او نهادینه شده بود که سعی در کتمان و زیرپا گذاشتن آن می کرد.

۲. نقش شهر و نحوه اداره آن

تصویر ذهنی افراد جامعه از بستر زندگی خود و نقشی که برای آن قائل اند، تأثیر زیادی بر رابطه آن ها با شهر یا روستای خود دارد. شهرنشینان جوامع غربی توانسته اند به شهری یکپارچه و همبسته دست یابند، در صورتی که رابطه اجتماعی شهرنشین ایرانی، به خاطر نقشی که برای زیستگاه خود و رابطه اش با روستا قائل بود، نه فقط در سطح محله و خویشان و وابستگان خود در روستا باقی ماند، بلکه وی در اداره شهر نیز دخالتی نداشت.

نقش شهر

برخی از مستشرقان و تاریخ دانان غربی^(۱) و در تبعیت از آنان برخی از تاریخ نگاران ایرانی در تشریح جامعه سنتی ایران سعی داشته اند. آنان به دلایل مختلف، که مهم ترین آن تعمیم دادن تصور ذهنی آن ها از یک جامعه سنتی اروپایی به ایران است، یا مانند شرق شناسان رسمی شوروی سابق، مقاصد سیاسی و دیپلماتی دولت خود را دنبال کرده، جامعه سنتی ایرانی را برده داری و فئودالی معرفی کرده اند.

تفکر رشد خطی و دوالیسم چنان بر افکار این گروه از مستشرقان حاکم بود که تشابهات صوری مانند غیرصنعتی بودن جامعه و وابستگی نسبتاً زیاد انسان به طبیعت برایشان کافی بود تا دوره های تاریخی ایران را به برده داری و فئودالی تقسیم کنند. آن ها ناخودآگاه یا خودآگاه امیدوار بودند که

جامعه ایرانی نیز در رشد و توسعه خود همان راهی را پیماید که جوامع اروپای غربی آن را پیموده اند. مفاهیم دوالیستی مانند پیشرفت و عقب ماندگی، تمدن و توحش، دموکراسی و استبداد، چنان بر اذهان آنان سایه افکنده بود که جوامع مختلف را در یکی از این دو گروه تقسیم بندی کردند. آن ها امیدوار بودند در روند پیشرفت، جوامع "وحشی"، "مستبد و عقب مانده"، سرانجام به ضد آن، یعنی "تمدن"، "دموکرات و پیشرفته" تبدیل گردند. این طرز تفکر متأسفانه هنوز ادامه دارد. آن ها فراموش می کنند که خود نیز به وجود فرهنگ های مختلف معترف اند و قاعدتاً هر فرهنگ می بایست راه خود را براساس شرایط خود پیماید.

این مستشرقان، تصویری جذاب از جامعه سنتی ما ارائه کرده اند، ولی یا همه اجزای این تصویر ایرانی نیست یا در برخی نمونه ها که اجزای تصویر ایرانی اند، ساختاری که اجزا حول آن شکل گرفته اند غیرایرانی است. به طور مثال، از شکوفایی شهرنشینی دوران باستان ایران سخن می رانند، ولی شواهدی که ارائه می دهند در غرب سلسله جبال زاگرس و اکثراً در منطقه بین النهرین و خاور نزدیک است. منطقه ای که فرهنگ یکجانشینی در آن قرن ها و حتی هزاره ها قبل از تسلط ماد و هخامنشی بر منطقه وجود داشته است و صاحبان و ساکنان آن ها غیرایرانی بوده اند.

ریشه لغوی "شهر" نیز این شک را دو چندان می کند. واژه "خستر" که واژه شهر از آن مشتق شده است، به معنای قلمروی پادشاهی بوده است و به منطقه ای بیش و کم وسیع اشاره دارد که تحت سلطه یک قوم یا فرمانرواست. واژه هایی مانند شهریار (شاه)، شهریان (ساتراپ)، شهربانو (ملکه) و ایرانشهر (قلمروی ایرانیان) نیز به این موضوع اشاره دارند.

رجوع به متون باستانی و مطالعه مشخصات شهرهای یاد شده از آن دوران، که یکی از معتبرترین آن ها متن "شهرستان های ایران" عهد ساسانی ترجمه مرحوم صادق هدایت است، نیز نشان می دهد که منظور از اسامی یاد شده، یک منطقه بیش و کم وسیع است و به یک آبادی که امروزه آن را شهر می نامیم، محدود نمی گردد. همانمی بسیاری از

استان‌های امروزی ایران با مرکز آن‌ها نیز آثار باقیمانده از آن تصور فضایی است.

تصویری که از شهرهای سنتی امروزه خود داریم، مربوط به دوران اسلامی است. سپاهیان اسلام (عرب و غیرعرب) پس از ورود به ایران امروزی در نقاط سوق‌الجیشی اردوگاه‌های نظامی خود را برپا کردند. گاه محل استقرار آن‌ها در کنار قلاع و بناهای آئینی ایران باستان و گاه در نقاط استراتژیکی بود که توسط ساکنان بومی کشف نشده بود. اسلام با تقسیم شدن مؤمنین به طوایف و قبایل پراکنده و متخاصم مخالف بود و سعی در ایجاد یک "امت واحد" داشت. ولی روابط و وابستگی‌های عشیره‌ای در سپاهیان‌شان چنان نهادینه شده بود که آن‌ها در برپایی اردوگاه‌هایشان، بسته به تعداد تیره و طایفه موجود در سپاه، محله‌های مختلفی را تشکیل دادند. اسکان تدریجی این قبایل، مسجد و خانه‌های مسکونی شهری و در نهایت محله‌ها را ایجاد کرد. ولی بازار به معنای سنتی آن، چند قرن دیرتر شکل گرفت. وسعت خلافت اسلامی و گسترش اسلام از مراکش تا چین، بازار بزرگی را ایجاد کرد که می‌توانست محصولات ویژه هر منطقه را به منطقه دیگر ارسال نماید. ولی تا زمان شکل‌گیری دولت‌های بومی و باقی‌ماندن بخش مهمی از باج و خراج در منطقه که باعث توسعه شهر شد، نیاز به ایجاد حجره و راسته احساس نشد و بازار به صورت میدانی بیش و کم وسیع در کنار دروازه شهر به حیات خود ادامه داد. با گسترش شهرها و باروکشی‌های جدید در قرن سوم و چهارم هجری، این بازارگاه‌ها در داخل شارستان قرار گرفت.

هر چند از قرن دهم میلادی به بعد برخی از شهرها در کنار نقش نظامی/ اداری (تأمین امنیت و خدمات) نقشی تجاری نیز عهده‌دار شدند، ولی نقش اصلی خود را که ایجاد امنیت در منطقه و خدمات‌رسانی بود تا به امروز نگاه داشتند. شهر ایرانی هرگز نتوانست مانند شهر قرون وسطایی اروپایی تافته‌ای جدابافته از نظام حاکم بر جامعه شود و به حقوق شهری و خودگردانی نایل آید، بلکه به عکس، مرکز و عامل قهریه حکومت عشیره‌ای در منطقه باقی ماند. شهر ایرانی هرگز نتوانست به رشد و توسعه مستمر خود ادامه دهد. تغییر

سلسله یا جابه‌جا شدن مرکز اداری منطقه یا حمله اقوام و قبایل خودی و غیرخودی مانند ترک و تاتار و مغول، به رکود و خرابی ایران منجر شد (Schirazi, 1977, p. 20). شهردوره اسلامی وظیفه معین و مشخصی داشت و این امر را می‌توان در مفهوم "مدینه" یعنی "سکونتگاهی که قدرت سیاسی در آنجا مستقر است" آشکارا دید (اشرف، ۱۳۵۹، ص ۳۴).

رابطه شهر و روستا

در ایران تضاد سنتی، مانند اروپای قرون وسطی میان شهر و روستا به وجود نیامد. نه شهر ایرانی موجودی خودمختار و خودگردان بود که سعی در رهایی خود از یوغ فئودال نماید و نه روستا می‌توانست بدون خدمات آبرسانی و تأمین امنیت توسط شهر به رشد و گسترش خود ادامه دهد. روستاهای دورافتاده و منزوی نیز که تعداد آن‌ها اندک نبود، رابطه‌ای با شهر و حکومت نداشتند و در جامعه‌ای کوچک و طبیعی به زندگی خود ادامه می‌دادند. اکثر آن‌ها حتی متوجه تغییر حکومت‌ها نیز نمی‌شدند و فقط بلایای طبیعی می‌توانست نوسانی در زندگی روزمره آنان ایجاد کند.

همان‌طور که گفته شد، مفهوم شهر و منطقه چنان درهم تنیده بود که هیچ شهری را بدون حوزه نفوذ آن نمی‌شد تصور کرد و هیچ منطقه‌ای بدون یک مقر فرماندهی و اداری آن (شهر) قابل تصور نبود. آثار این رابطه را نیز در تغییر شکل طرح‌های جامع شهری دوران جدید و اضافه کردن مطالعه حوزه نفوذ شهرها در طرح‌های توسعه و عمران و "حوزه نفوذ شهری" می‌توان ردیابی کرد. برخلاف اروپا که شهردر یک داد و ستد تجاری محصولات کشاورزی را از روستا دریافت می‌کرد و در مقابل مصنوعات صنعتی خود را به روستا صادر می‌نمود، شهر در ایران در مقابل باج و خراجی که عمدتاً به صورت محصولات کشاورزی و دست ساخت (صنعتی) روستا بود، امنیت و خدمات آبرسانی روستا را تأمین می‌کرد. بدین خاطر تقسیم کاری قاطعانه بین صنعت و کشاورزی در جامعه سنتی ایرانی هرگز به وقوع نپیوست و روستایی‌ها نیاز غیرکشاورزی خود را نیز در روستا تولید می‌کرد. روابط خونی و مذهبی چنان شدید بود

که یا تضادی به وجود نمی‌آمد، یا اگر به دلایلی نیز پدیدار می‌شد، میان برخی از محله‌های شهری و روستاهای همخون یا همکیش، با محله‌ها و روستاهای غیرهمخون و غیرهمکیش رخ می‌داد. تضاد منافع میان مالکان اموال منقول و غیرمنقول، میان تجارت و پیشه‌وری با کشاورزی به ندرت ظهور می‌کرد، زیرا نیروی سوم ولی فائقی که دائماً آن‌ها را تهدید می‌کرد، دامداری و عشایر کوچ‌رو بود. اگر در اروپا و حداقل از دوران قرون وسطی به بعد تضاد اصلی را می‌توان میان شهر و روستا و حاملان آن دو جستجو کرد، در ایران تضاد اصلی میان کوچ‌روی و یکجانشینی (اعم از شهر و روستا) بود (زیباکلام، اشرف، لمتون، کاتوزیان، شیرازی، ابن‌خلدون و...).

نحوه اداره شهر

شهر سستی ایرانی، توسط مأموران حکومت مرکزی یا سران یکی از طوایف محلی تابع مرکز اداره می‌شد. این سنت هنوز نیز کمابیش به جا مانده است. در شهر ایرانی نه از اکلزیا و سنا خبری بود و نه از شورای شهر و شهرداری! اداره شهر به عهده حاکم، کلانتر و داروغه بود که مأمور دولت و مسئول تأمین نظم و قانون بودند. نه تنها حکومت شهر نماینده و برگزیده مردم شهر نبود، بلکه شهرها قوانین‌ها و مقررات و دادگاه‌های مستقلی نداشتند، که برگزیده شهرنشینان باشد. حضور دولت در شهر نیز مزید بر علت شده بود و مانع شکل‌گیری اجتماعی همبسته و خودفرمان از شهروندان (که نقشی پراهمیت در تحولات اجتماعی غرب بازی کرده است) می‌شد.

ماکس وبر در این باره می‌نویسد: یک "گروه شهروندی مشترک"^۳ شهری در کامل‌ترین معنای واژه به عنوان یک پدیده عمومی فقط در باختر پیدا می‌شود... برای آنکه یک زیستگاه به معنای کامل یک گروه شهروندی مشترک تشکیل بدهد، باید به عنوان یک کل، نسبت به زیستگاه معنی دیگری از نفوذ و برتری نسبی در ارتباطات مبادله‌ای تجاری داشته و دارای این نشانه‌ها باشد: (۱) برج و بارو، (۲) بازار، (۳) دادگاهی مستقل و برخوردار از حداقل قوانین داخلی مستقل،

(۴) اتحاد و اشتراک نسبی، (۵) حداقل استقلال داخلی جزئی و قدرت اداره امور به وسیله کارگزارانی که برگزیده بورگرها (بورژواها) باشند. شهر ایرانی از نشانه‌های فوق فقط دارای برج و بارو و بازار بود، ولی سازماندهی بازار آن نیز با بازار اروپایی تفاوت داشت (وبر، ۱۳۶۹، ص ۸۷).

هر چند جمعیت شهرهای ایرانی نسبت به شهرهای قرون وسطایی بیشتر بود، هیچگاه اتحادیه‌های حرفه‌ای مانند گیلد در ایران گسترش نیافت. شباهت ظاهری اصناف ایرانی با گیلد اروپایی، بسیاری را به این توهم دچار کرده است که این دو سازمان اجتماعی اقتصادی یکی و حداقل صنف در مرحله‌ای عقب‌مانده‌تر از گیلد می‌باشد. آنان فراموش می‌کنند که این دو نهاد با دو انگیزه متفاوت دایر شدند. گیلدها داوطلبانه و برای رتق و فتق امور تجارت و پیشه‌وری شکل گرفته بودند، در صورتی که اصناف توسط حکومت مرکزی و در نتیجه اجباری، برای جمع‌آوری مالیات شکل گرفتند. افزون بر آن اصناف، مانند همتهای اروپایی خود نقشی در اداره شهر بازی نکردند (اشرف، ۱۳۵۹، ص ۳۱).

عدم دخالت شهرنشینان در اداره امور شهر را نمی‌توان یک جانبه به گردن خودکامگی حکومت مرکزی و دولت محلی انداخت. جامعه شهری نیز نیاز و آمادگی این مشارکت را نداشت. در اجتماعی که شخص دارای شخصیت مستقل فردی نبوده و هویت خود را صرفاً در قالب تیره و طایفه (حتی به سختی در مذهب و مسلک) خود می‌یافت، میزان مشارکت وی نیز نمی‌توانست از حد سکونتگاه طایفه‌اش تجاوز کند. به همین خاطر، شهر ایرانی نتوانست به یک جامعه یکپارچه و همبسته مورد اشاره وبر تبدیل شود و شهرنشینانش در واحدهای کوچک‌تری به نام محله متشکل شدند. البته این تشکل نیز جنبه‌ای داوطلبانه و اختیاری نداشت و "سرنوشت" شخص را جزو خانواده و بستگان یک اجتماع طبیعی گردانده بود. او برای خود در محله حقوق و وظایفی قائل بود. در میان افراد محله‌اش احساس امنیت می‌کرد و برای حفظ امنیت و حرمت محله خود حاضر به همکاری بود. او حتی خود را موظف می‌دانست برای دختر یتیم و بی‌بضاعت محله‌اش همسری پیدا کند. به بیانی دیگر

او به "عاطفه جمعی" مورد نظر دورکهایم (دورکیم) در سطح محله و روابط همسایگی خود رسیده بود ولی در مقابل سرنوشت شهری که در آن زندگی می کرد بی تفاوت بود و رتق و فتق امور آن را به دولت محلی واگذار می کرد. محله های دیگر برای او غیر خودی و خطری بالقوه بودند که می بایست حریم و طایفه خود را در مقابل آن ها تجهیز نماید. کوچک ترین بهانه ای باعث درگیری میان ساکنان محله های مختلف می شد و در اوج خصومت با ساکنان محله های دیگر، تیشه به ریشه خود زده، دروازه شهر را به روی غارتگران می گشودند. حکایت های یاقوت حموی و حمدالله مستوفی از سرگذشت شهرهای نیشابور، ری و اصفهان در زمان حمله مغول کافی است تا میزان همبستگی جامعه شهری ایرانی آشکار شود.^(۲)

هر چند جامعه شهری ایران در طول تاریخ خود به یکپارچگی و مشارکت لازم نرسید، ولی حداقل در سطح محله ها، دارای همبستگی و مشارکت در برخی امور محلی بود. از زمانی که جامعه سنتی شروع به فروپاشی کرد و از دوران رضاخان که قرار شد به نام تجدد مقاومت محله ها و طوایف با کمک خیابان کشی های جدید از هم پاشیده شود، این امکان بالقوه مشارکت محلی نیز نادیده گرفته شد و مدیریت محله به "برزن" و شهرداری که ارگانی دولتی بود سپرده شد. سپرده شدن مدیریت محله و فضاهای عمومی آن به شهرداری (که در اذهان عمومی یک ارگان دولتی است) باعث شده است تا محله نیز که در سابق یک حوزه عمومی بود، امروزه یک فضای دولتی قلمداد شود و نظافت و رتق و فتق امور فضاهای آن نیز به گردن شهرداری و دولت بیفتد.

۳. سازمان اجتماعی و کالبدی شهر

سازمان اجتماعی مردم ایران و نحوه برخورد شهرنشین ایرانی با فضای خصوصی و عمومی، سازمان کالبدی ویژه ای را در ایران به وجود آورد که نه فقط عناصر و فضاهای شهری آن با اروپا متفاوت شد، بلکه مشارکت در سرنوشت شهر و حفظ و نگهداری فضاهای آن را دشوار کرده است.

اقشار و طبقات ساکن

چهارده قرن برای تکوین یک فرهنگ شهری زمان کوتاهی نیست، ولی متأسفانه به دلایل ارائه شده در بالا و فراز و نشیب های دائمی و عدم تداوم در رشد و توسعه شهر ایرانی، شهرنشین ایرانی نتوانست خود را به یک شهروند تبدیل کند. نه عوامل و شرایط بیرونی بستر ساز چنین رشدی بودند و نه شهرنشین آن را در مخیله خود می پروراند. سرمایه تجاری چه در زمان حیات مالک و چه پس از مرگ وی ناامن و شکننده بود (کاتوزیان، ص ۵۹).

تاجر و کاسب با آنکه نسبت به حکومت بدگمان بود، ولی خود را هم سرنوشت حکومت می دانست و امنیت راه های تجاری و وسعت هر چه بیشتر بازار فروشش برایش با ارزش تر از درگیری و به جان خریدن خطر مصادره اموال به خاطر آزادی و خودگردانی بود. رابطه ایلی و عشیره ای نیز چنان بندهای مستحکمی میان او و مشتریانش ایجاد کرده بود که به مبارزه طبقاتی نیازی احساس نمی کرد.

پیشه ور نیز چنین بود. قدرت و شوکت حکومت می توانست باعث رونق اقتصادی شود و سهمی از آن رونق نیز به او رسد. افزون بر آن، او نیز به خانه بدوشی و شرایط غیرقابل پیش بینی عادت داشت. جیمز فریزر که در اوایل دوران قاجار از ایران دیدن کرده است در این باره می نویسد: مانع عمده بهبود و رونق کشور ایران ناامنی جان و مال و ناموس مردمان این سرزمین است... این وضع همواره مانع کوشش های مردم در راه تولید صنعتی است. چرا که هیچکس دست به تولید کالایی که ساعتی بعد از جنگش به دربرند، نخواهد زد (به نقل از احمد اشرف، ۱۳۵۹، ص ۳۹).

سرنوشت اقتصاد و رونق پیشه وری در گروی تصمیمات و مطامع حکومت بود. هنوز چند نسل از اسکان و اشتغال پیشه ور در یک حرفه و چندی از معروف شدن وی و محصولش نگذشته بود که شهرش به دلایل سیاسی یا نظامی و سوانح طبیعی به رکود کشیده می شد و یا آنکه پایتخت تغییر مکان می یافت و نیاز به استادان و صنعتگرانی ماهر برای رشد و گسترش پایتخت جدید به کوچ دادن وی می انجامید. پیشه ور نیز ناخودآگاه آرزوی آن را داشت که مهارتش به

اثبات برسد تا سفارشی از دولت بگیرد. انتقال به پایتخت جدید یا شهری غریب را همیشه تبعید به حساب نمی‌آورد و کار در "کارگاه شاهی" و ایجاد "شاهکار" تلقی می‌کرد. بزرگ‌ترین نگرانی‌اش "به هم خوردن اوضاع" و زورگویی تیولدار و یا تاراج و تخریب محصولش توسط نیروهای گریز از مرکز (تیولداران و عشایر) بود.

قشر دبیران یا به اصطلاح امروز کارمندان متوسط و جزء نیز نیرویی تمرکزگرا بودند. آن‌ها نه فقط بخشی از دولت به‌شمار می‌آمدند، بلکه برای دولت نیز به نوعی حق قیومیت یا کفالت قائل بودند. به همین خاطر خود را جزو کاستی خاص می‌دانستند که وظیفه تصمیم‌سازی و سازماندهی جامعه به عهده آنان است. از آنجا که اقتدار دولت وجهه آن‌ها را ارتقا داده بود، نادانی حاکم را امکان بالقوه‌ای برای شاخص شدن کاردانی و لیاقت خود می‌دانستند. ولی آن‌ها نیز از آینده خود بیم داشتند. شرح داستان آشنای سلسله طولانی اشخاص نیرومندی که از دوران باستان تا روزگار نو (تنها یا همراه با خانواده و طایفه‌شان) به دستور حاکمان ایران بر باد نابودی رفته‌اند (کاتوزیان، ص ۶۳) هنوز بر اذهان کارمند ایرانی سنگینی می‌کند.

برای ماندن بر سرکار نیاز به شایستگی نبود، فقط نمی‌بایست حکام را از خود رنجاند. تکریم و چاپلوسی به رسمی نامیمون تبدیل شده بود و کارمند فشار از بالادست را به زیردستان و ارباب رجوع منتقل می‌کرد. نظام اقتدارگرایانه دولت روحیه‌ای در دبیر و کارمند ایجاد کرده بود که هر دبیر خود را در دیوان خود یک‌شاه فرض می‌کرد و هر شحنه و گزمه خود را صاحب اختیار جان و مال و ناموس رعیت می‌پنداشت.

در کنار سه گروه اصلی فوق اقشار دیگری نیز در شهرهای سنتی زندگی می‌کردند. افرادی که به کشاورزی و باغداری، یا خدمات موردنیاز شهرنشینان مشغول بودند. از حمامی و سقا گرفته تا پینه‌دوز و رمال جزو این گروه به حساب می‌آمدند. هر چند درآمد آن‌ها ناچیز بود، ولی کمک عشیره و اهالی محله از سختی زندگی آن‌ها می‌کاست. گروه دیگری که در برخی از شهرها زندگی می‌کردند،

اقلیت‌های قومی و مذهبی بودند. آن‌ها یا ساکنان اولیه منطقه بودند (کلیمیان اصفهان، زرتشتیان یزد)، یا آن‌ها را به علت حرفه و تخصص ویژه به آن شهر کوچانده بودند (مسیحیان اصفهان و تبریز و قزوین). آن‌ها محله‌های مجزای خود را داشتند، زندگی اصلی و روابط اجتماعی آن‌ها نیز محدود به محله خود بود و با بقیه شهر رابطه‌ای صرفاً تجاری داشتند.

سازمان کالبدی شهر ایرانی

برخلاف اروپا که زمین مهم‌ترین عامل رونق و گسترش یک شهر یا روستاست، در ایران وجود آب شرط اصلی شکل‌گیری شهر و روستای ایرانی است. مسیرهای آب نقش تعیین‌کننده‌ای نیز در ساختار شهر ایفا می‌کردند.

شهر ایرانی، در صورت مساعد بودن اراضی اطراف خود به صورت حلقوی رشد می‌کرد. در مرکز شهر، ارگ یا قهندز و محله‌های مسکونی قرار داشتند. این مجموعه مصنوع توسط باغ‌ها و سپس مزارع محصور می‌گردید. بعد از مزارع، مراتع قرار داشتند که حد فاصل کویر یا کوه لم‌یزرع با مزارع بودند (Ghaffar - Sedeh, 1990, p. 57). مهم‌ترین نقطه برخورد یکجانشینان و کوچ‌نشینان، مزارع و مراتعی بودند که در مسیر کوچ عشایر قرار داشتند و چراگاه آنان محسوب می‌گردید. این همپوشانی باعث اصطکاک دائمی میان دو نیروی اجتماعی فوق بود. گسترش ادواری حوزه روستا و شهر باعث نارضایتی عشایر کوچ‌رو می‌شد و سعی در اشغال مراتع و تخریب مزارع و روستا داشتند. در صورت حمایت دولت مرکزی یا محلی از یکجانشینان، کوچ‌نشینان عصیان می‌کردند که گاه به تغییر سلسله حاکم می‌انجامید. درگیری‌های دائمی میان یکجانشینان و عشایر کوچ‌رو، رونق و رکودی متناوب را برای شهر و روستا به همراه داشت که در کنار مسئله کمبود آب، یکی از بزرگ‌ترین محدودکننده‌های گسترش شهر و روستا بود. شهر اروپایی قرون وسطی در مقایسه با شهر ایرانی، دائماً مورد تهدید و تخریب عشایر و دشمنان خارجی قرار نمی‌گرفت و حوزه نفوذش نیز به منطقه بسط و توسعه نمی‌یافت. به طور معمول محدوده اداری شهراروپایی به باروی شهر ختم می‌شد. شهر

قرون وسطایی اروپا وظیفه کنترل منطقه‌ای وسیع در پیرامون خود را نداشت و خود را موظف به اداره آن نمی‌دانست. به همین خاطر به مثابه مرکز اداری منطقه عمل نمی‌کرد. اداره منطقه از خارج شهر و از قلعه فتودالی که در منطقه روستایی قرار داشت انجام می‌گرفت. به همین خاطر شهراروپایی موجود خودبسنده‌ای بود که با منطقه روستایی پیرامون خود رابطه‌ای اداری نداشت.

تراکم شهر ایرانی نیز بالاتر از شهر قرون وسطایی اروپا بود. شرایط نامساعد اقلیمی، کمبود زمین قابل کشت آبی، محدود بودن قلمروی فضایی هر تیره و طایفه در شهر و نهایتاً عدم امنیت به خاطر اصطکاک دائمی با دشمن (خواه عشایر و قبایل متجاوز، خواه محله‌های همسایه) باعث شده بود تا ساختار محله و خانه‌های آن درون‌گرا شوند.

عناصر و فضاهاى شهر

• بسیاری از پژوهشگران غربی مهم‌ترین عنصر شهر شرقی را مسجد جامع آن می‌دانند و برخی بر این باورند که مسجد جامع عنصر تعیین‌کننده شهریت یک آبادی است. ایشان به اهمیت آب که در سرزمین‌های خشک و حاشیه کویر مایه حیات هر موجود زنده و شهر و روستاست کم‌توجهی کرده‌اند. هر چند مسجد جامع، عمومی‌ترین و مردمی‌ترین عنصر شهر سنتی است، ولی وجود آب و شبکه آبرسانی (طبیعی و مصنوعی) شرط اصلی وجود هر شهر و روستاست. بی‌دلیل نیست که واژه دربرگیرنده شهر و روستا در فارسی آبادی، به معنای جایی که در آن آب وجود دارد، می‌باشد. بنابراین، چشمه و آب‌انبار و پایاب حیاتی‌ترین عناصر شهر ایرانی محسوب می‌شدند. این عناصر در مرکزی‌ترین نقطه محله یا در کنار پرتددترین مسیر رفت و آمد شهرنشینان قرار می‌گرفت. آب انبار و چشمه صرفاً محل برداشت آب نبود، بلکه فضایی برای تعامل اجتماعی ساکنان محله نیز محسوب می‌شد. احداث و حفظ بهداشت این مکان بسته به شرایط به عهده حکومت یا ساکنان محلی بود. آب‌انبارها، در بسیاری از مواقع به خاطر ارزش و تقدسی که مردم برای آب قائل بودند، توسط خیرین نیز وقف می‌گردید.

• دومین عنصر شهرهای سنتی، به خاطر نقش سیاسی نظامی

آن، ارگ یا محدوده ساختمان‌های حکومتی بود. این مکان محل زندگی تیولدار و مرکز کنترل و اداره شهر و حوزه نفوذ آن در منطقه بود. به دلایل مختلف، که از حوصله این مقاله خارج است، این محدوده با بارویی نسبتاً مستحکم از مابقی شهر جدا می‌شد.

• مسجد جامع: طبق سنت نبوی، امت اسلامی می‌بایست قبل از اسکان دائم در یک منطقه مسجد خود را احداث کنند و در پیرامون آن خانه‌های خود را دایر نمایند. هر چند در قرون بعدی با پراکندگی آرا و ظهور فرق اسلامی، این تقدم رنگ باخت، ولی مسجد همیشه عنصری ضروری برای زندگی آئینی و جمعی شهرنشین مسلمان باقی ماند. مسجد در شهر سنتی ایران فقط یک عبادتگاه نبود، بلکه محل تجمع، مشورت، قضاوت و امدادسانی و نبض اطلاع‌رسانی سیاسی فرهنگی بود.

مسلمانان در طول تاریخ خود، انواع و اشکال متنوعی از فضاهاى مذهبی ایجاد کرده‌اند که شرح آن‌ها به درازا می‌کشد. فهرست این مکان‌ها نیز طولانی است و در این مقاله فقط به مهم‌ترین آن‌ها مانند تکیه و حسینیه، خانقاه و سقاخانه اشاره می‌کنیم.

اقلیت‌های مذهبی ساکن در شهر نیز کنیسه و کلیسا یا آدریان و نیایشگاه خود را داشتند.

• خانه‌ها: این اماکن که بخش تعیین‌کننده‌ای از سطح شهر را اشغال می‌کردند، محل زندگی خصوصی شهرنشینان محسوب می‌شدند. خانه‌ها بسته به جمعیت تیره و طایفه، وسعت و قلمروی آن‌ها با هم ترکیب می‌شدند و محله‌ها را شکل می‌دادند. خانه‌ها و محله‌ها هر دو درون‌گرا بودند و منفذ و ورودی کمی از بیرون داشتند. خانه‌ها نیز پیرامون یک یا چند حیاط مرکزی ساخته می‌شدند. نه لبه محله‌ها قابل شناسایی بود و تظاهراتی بیرونی داشت و نه بناهای مسکونی آن مانند اروپا دارای فاساد بودند.

• بازار: بازار یا واجار وسیع‌ترین فضای تجمع و تعامل ساکنان یک شهر بود که روی پر رفت و آمدترین گذر شهر قرار می‌گرفت. با آنکه وجه تجاری آن شاخص‌تر از جنبه‌های دیگر آن به نظر می‌رسید و امروزه مفهوم آن را

مترادف بورس و منطقه تبادل کالا نیز قرار می دهند، ولی در گذشته بازار تک عملکردی نبوده، بلکه مرکز تولید، توزیع، بانکداری، ورزش، و با قرارگیری مسجد جامع و مدارس در کنار آن‌ها، مرکز فرهنگی و آموزشی نیز بوده است. عناصر غیرتجاری فوق در بافت بازار ترکیب شده، ساختاری را تشکیل می داد که آن را به مرکز زندگی فرامحله‌ای ساکنان تبدیل می کرد. سکونت در بازار معمول نبود و برخلاف اروپای قرون وسطی، مغازه در جلو یا زیر واحد مسکونی قرار نمی گرفت. بازار مجموعه‌ای بود که شب، زندگی از آن رخت می بست و در اختیار شحنه و گزمه برای پاسداری شبانه قرار می گرفت.

بازار، بسته به وسعت و رونق اقتصاد شهر، براساس تقسیم‌بندی اصناف به راسته‌های مختلف تقسیم می شد. بازار به طور معمول ارگ، مسجد جامع و مهم‌ترین دروازه‌های شهر را به هم متصل می کرد، ولی از آن‌ها نیز در مکانیابی راسته‌ها، تأثیر می پذیرفت. اصناف فرهنگی - آموزشی خود را در حریم مسجد قرار می دادند و اجناس تجملی و زینتی خود را به ارگ نزدیک‌تر می کردند. در نزدیکی دروازه شهر، میدان یا راسته مالفروشان و محصولات کشاورزی، مانند میوه و تره‌بار، یا هیزم و ذغال شکل می گرفت. نحوه قرارگیری راسته‌ها در کنار یکدیگر نیز از "قانونمندی طبیعی تغییر" تبعیت می کرد و به صورت مکمل یکدیگر جانمایی می شدند.

• علاوه بر عناصر فوق در شهرهای ایرانی با عناصر شهری دیگری چون بیمارستان، دارالعجزه، دارالایام و میهمانسرا و... نیز روبرو می شویم. ولی به علت عدم اهمیت آن‌ها برای این بحث از تشریح آن‌ها خودداری می کنیم.

• علاوه بر ساختمان‌های فوق، با فضاهایی نیز روبرو هستیم که شهرنشینان در آن‌ها زندگی جمعی می کردند. این فضاها، برخلاف اروپا که به فضاهای عمومی و خصوصی قابل تقسیم است، در شهرهای ایرانی از سلسله‌مراتب نسبتاً پیچیده‌ای برخوردار بودند که دسته‌بندی اروپایی عمومی و خصوصی برای آن‌ها ناکافی است. به طور مثال، مفهوم فضای عمومی و شهری در دو

فرهنگ متفاوت است. خصوصی و عمومی بودن فضا صرفاً به میزان جمعیت و تنوع مراجعان به مکان وابسته نیست، بلکه برای بحث ما پراهمیت‌تر این‌همانی و رفتار ناشی از آن با فضا است.

ما شهرسازان از حیاط مرکزی به عنوان فضای خصوصی گرفته تا فضاهای هشتی و بن‌بست، کوچه، گذر، راسته محله و بازار را در سلسله‌مراتبی از خصوصی تا کاملاً عمومی به مخاطب خود معرفی می کنیم، زیرا تصور ما از شهر یک مجموعه یکپارچه و واحد است. ولی برای ایرانی سستی، مرز عمومیت از سطح محله فراتر نمی رفت. او هر چه خودی بود به خصوصی و عمومی تقسیم می کرد و فضاهای فرامحلی را به مثابه عمومی به رسمیت نمی شناخت و دولتی می پنداشت. برای او اموال عمومی، عناصر و فضاهایی بودند که به کل طایفه تعلق داشتند و میان عمومی و دولتی تفاوت می گذاشت. او اموال عمومی (در حد محله) را پاس می داشت و در حفظ و نگهداری آن می کوشید. ولی امروزه که اموال عمومی به خصوصی و دولتی تبدیل شده‌اند، شهرنشین حفظ و نگهداری فضاهای خصوصی را وظیفه اشخاص، و کنترل و اداره اموال دولتی را وظیفه حکومت و سازمان‌های تابعه وی می داند. یکی از تفاوت‌های فاحش میان ذهنیت شهروند اروپایی و شهرنشین ایرانی در همین موضوع نهفته است. دخالت شهروند اروپایی در خودگردانی جامعه و اداره اموال عمومی توسط دولت محلی (که خود شهروندان حاملان آن دولت بوده‌اند)، برداشت اروپایی از دولت را متفاوت از برداشت شرقی کرده است. شهروند اروپایی خود را بخشی از دولت می داند و تعلق خاطری نسبت به اموال دولتی احساس می کند. در صورتی که شهرنشین ایرانی حفظ و نگهداری آن را وظیفه خود نمی داند و از آن صرفاً بهره برداری شخصی می کند.

به هر حال جامعه ایرانی نیز به بازار جهانی متصل شده، خواه‌ناخواه در فرایند جهانی‌شدن گام برمی دارد. ارتباطات روزبه روز گسترش می یابد و شباهت ظاهری جوامع را به یکدیگر تشدید می کند و این باعث شده تا ویژگی‌های هر جامعه به فراموشی سپرده شود. امروزه نه فقط بخش اعظمی

موانع ذهنی عمومی برای مشارکت

مردمی هستیم با فرهنگ و دارای تاریخ مشترکی به دوازدهی چند هزار سال، ولی از فرهنگ مفهومی ساخته‌ایم انتزاعی و آن را به چتری تبدیل کرده‌ایم دور از دسترس خود و جامعه. همه ما به نوعی معتقد به "جبرگرایی فرهنگی" هستیم. اقلیتی ناچیز که به تجددطلبی دچار شده‌اند، فرهنگ را با گذشته ما مترادف می‌دانند، منشأ تمام کاستی‌ها و مشکلات را از چشم فرهنگ می‌بینند و آن را انکار و نفی می‌کنند. غالب افراد جامعه نیز آن را موجودی مرموز و اسرارآمیز تصویر می‌کنند که سرنوشت جامعه و افراد آن در دست‌های اوست. هنوز باور نداریم که فرهنگ کلیه دستاوردهای مادی و معنوی است که در یک جامعه جریان دارد. فرهنگ بدون وجود یک جامعه به همان اندازه بی‌معناست که یک جامعه را بتوان بدون افراد و مناسبات میان آن‌ها تصور کرد. فرهنگ موجودی ایستا و غیرقابل انعطاف نیست، بلکه خود را با نیازهای زمان و مکان تغییر و تطبیق می‌دهد.

طولانی بودن تاریخ مشترک ما نیز آن را به موجودی غیر قابل درک و انتزاعی تبدیل کرده است. برخی تاریخ را سرگذشت شاهان و اقوام تحت سلطه آنان می‌پندارند و برخی دیگر آن را وسیله‌ای برای تقویت غرور ملی. آنچه غالباً فراموش می‌شود، امکان پندآموزی از این خاطره جمعی است. این خاطرات به خودی خود تلخ و شیرین نیستند، بلکه کیفیت خود را برای زندگی امروز و تدارک زندگی فردا به معرض قضاوت می‌گذارند.

تاریخ و خاطره جمعی ما از گذشته، در کنار میراث پرشکوه خود، رفتارهای فردی و جمعی ناپهنجاری را برای ما به ارث گذاشته است که عدم توجه و تکرار آن مانعی در ساخت مناسبات امروزی و آینده ما خواهد بود. در زیر به برخی از آن‌ها اشاره خواهد شد.

● رفتار ما با محیط خودمان هنوز مانند رفتار یک دامدار و ایل با محیط طبیعی و مصنوع پیرامون اوست. بی‌توجه به توصیه‌های دینی و علمی، طبیعت را استثمار می‌کنیم، بی‌آنکه درباره آیش و باروری مجدد آن تفکر کنیم. استفاده از اراضی و مواهب شهری و روستایی را حق مسلم خود می‌دانیم،

از ملت ما در شهرها زندگی می‌کنند، بلکه با شهرهایی روبرو هستیم نامتجانس، مغشوش و بی هویت.

مدیریت و سازماندهی جوامع شهری، دیگر به صورت سنتی، یعنی توسط یک حاکم یا دولت محلی امکان پذیر نیست و مشارکت تک‌تک احاد ملت را می‌طلبد. جامعه نیز به همین خاطر به مردم‌سالاری روی آورده است تا بتواند از نیرو و خلاقیت همه در اداره امور بهره گیرد. این راهی است محتوم، ولی برای ما، به خاطر نداشتن تجربه و تمرین در این موضوع، بسی ناهموار است. راهی نیست که بتوان آن را یک شبه پیمود و به سرمنزل مقصود رسید. هیچ نقشه آماده‌ای نیز برای رسیدن به آن موجود نمی‌باشد. نقشه‌های موجود مبدأ و منشأیی متفاوت از ما دارند. ما نیز می‌بایستی از خاستگاه خود آغاز کنیم و نقشه و برنامه مورد نیاز را تهیه کنیم. شرایط موجود، امکانات و محدودیت‌های مادی و ذهنی ما که ریشه در تاریخ دارند، نقطه شروع ماست. امکانات ما هر روز گسترش یافته و بهبود می‌یابند. می‌بایست موانع این مسیر را شناخت و با صبری واقع‌بینانه به رفع آن‌ها پرداخت.

این مقاله سعی کرده است تا برخی از محدودیت‌ها را، به ویژه موانع ذهنی پیش‌راه بسط و توسعه مشارکت مردمی را، معرفی کند.

در اینجا موانع ذهنی و مشکلات بسط و توسعه مشارکت مدنی به صورت اعتباری میان موانع عمومی و ویژه تفکیک شده‌اند. منظور از موانع عمومی رویکردهایی هستند که تک‌تک احاد ملت، صرف‌نظر از جایگاه اجتماعی آن‌ها در فرایند تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری، به آن دچار هستند. منظور از موانع ویژه، رویکردهایی است که هر کدام از نیروهای دست‌اندرکار مشارکت مدنی (مدیران، کارشناسان و ساکنان) بسته به موقعیت اجتماعی - اداری خود از آن پیروی می‌کنند.

بدیهی است که رویکردهای ویژه مدیران، کارشناسان و ساکنان نیز بازتاب موانع عمومی برای مشارکت‌اند، ولی رفتارهای هر نیرو، بسته به جایگاه اجتماعی آن‌ها، با یکدیگر تفاوت‌هایی دارد.

بدون آنکه حفظ و نگهداری آن را وظیفه خود بدانیم.

• هنوز آثار کوچ‌روی و زندگی موقت ناشی از آن بر اذهان ما سنگینی می‌کند.

• به تولید خو نگرفته‌ایم و تمایل داریم از دستاوردهای دیگران استفاده کنیم. استمرار برای ما واژه‌ای کم‌آشنا و ناملموس است. هنوز تصمیم‌های ما روزمره بوده و باور نداریم که آثار به جای مانده از ما می‌بایست ماندگار، پایدار و قابل انطباق با شرایط آینده باشد.

• همبستگی عشیره‌ای خود را از دست داده‌ایم، ولی هنوز به شهروند تبدیل نشده‌ایم و وابستگی ایلی و عشیره‌ای را با خود یدک می‌کشیم. برای ما هم‌سرنوشتی با تیره و طایفه خود مهم‌تر از هویت جمعی و مدنی است.

• تعاون جامعه عشیره‌ای روستایی و محله‌ای را از دست داده‌ایم، ولی حقوق و وظایف خود را در یک جامعه شهری و مدنی، تعریف و تثبیت نکرده‌ایم.

هنوز آثار خودکامگی، خویشاوندمداری، تقسیم جامعه به خودی و غیرخودی، قانون‌گریزی و روزمرگی در تک‌تک افراد جامعه هویدا است.

اعتقاد ما به "عقل جمعی" در سطح نظری باقی مانده است و در عمل یا به خودکامگی و خویشاوندمداری روی می‌آوریم، یا در حدی مبالغه‌آمیز و افراطی توان‌های فردی و جمعی خود را ناچیز انگاشته، در انتظار نیرویی ماورای جامعه و "دستی قوی" برای رفع مشکلات اجتماعی و مدنی خود هستیم. در طول تاریخ خود حکومت‌های قدرتمند و دولتمردان خودکامه زیادی را مشاهده کرده‌ایم. ولی لطمات ناشی از این خودکامگی را بر آسودگی خاطر، خلاقیت، قانون‌گرایی و هویت جمعی که شروط اصلی مشارکت مدنی هستند به فراموشی می‌سپاریم.

موانع ویژه نیروهای تأثیرگذار بر مشارکت

زمانی که افراد نقش ویژه‌ای در جامعه به عهده می‌گیرند، رویکردهای عمومی فوق، تبدیل به معضلاتی می‌گردند که مانعی در پیشبرد مشارکت مدنی است. در زیر به مهم‌ترین آن‌ها، برحسب موقعیت اجتماعی هر نیرو به تفکیک،

پرداخته می‌شود.

موانع ذهنی کارفرما

کارفرمای ایرانی شامل دوگروه مدیران و کارشناسان دولتی می‌شود با موانع ذهنی زیر:

(۱) مدیر ما مدیریت را اطاعت از اوامر خود می‌پندارد و تمایل شدیدی به دست‌آموز کردن گروه‌ها، نهادها و شوراهای دارد. او نیز برای خود حق قیمومیت و کفالت قائل است.

(۲) مدیر ما هنوز خود را صاحب منصبی می‌پندارد که سرنوشت جامعه و مسئولیت رتق و فتق امور تنها به دست او سپرده شده است. برداشت او از جامعه و "مردم" برداشتی سنتی است. آواز مردم تصور "توده‌ای بی‌شکل"، "بی‌فرهنگ" و در بهترین حالت، "صغیر" و "مستحق" دارد که محتاج دلسوزی و اوامر شفابخش وی است. او ناخودآگاه خود را جزو مردم نمی‌داند، بلکه در بهترین حالت خود را "خدمتگذار" و "خدمت‌رسان" به آن‌ها می‌داند.

(۳) جدا دانستن مردم از خود پیامدهایی دارد که مهم‌ترین آن‌ها، شکاک شدن به توان "مردم" است. او گاه "مردم" را ناتوان‌تر از واقعیت پنداشته و آن‌ها را محتاج "فرماندهی"، "آموزش" و "سازماندهی" می‌داند. گاه در پرآورد قدرت برخی از آن‌ها زیاده‌روی می‌کند و بیم آن دارد که آن‌ها بتوانند به عنوان عناصری مخمل و توطئه‌گر - که وی آن‌ها را دیگر جزو مردم نمی‌پندارد - شیرازه امور را از دست وی خارج کنند. او با آنکه خود را مردم‌مدار می‌داند، ولی از دسترسی عموم به اطلاعات سازمان خویش بیمناک است و در عمل مخالف شفاف‌سازی است.

(۴) این طرز تلقی از جامعه و مردم باعث می‌شود که برای اداره امور، مانند نیاکان خود به خودی‌ها و خویشاوندان روی آورد و رابطه را بر ضابطه حاکم گرداند. او نسبت به غیرخودی‌ها مشکوک است و نمی‌تواند به راحتی شایسته‌سالاری را سیاست خود قرار دهد.

(۵) او نه فقط خویشاوندمدار، بلکه سازمان‌محور نیز می‌شود. او چنان تعصبی نسبت به سازمان و نیروهای خود پیدا می‌کند که هماهنگی با ارگان‌ها و نهادهای دیگر برایش

سخت می‌گردد. برای او قانون، فقط ضوابط و مقررات سازمان خود است و ضوابط و مقررات دیگر سازمان‌ها برایش دست و پاگیر و انکارپذیر می‌شود.

(۶) این تکروی فقط به تکروی سازمانی منجر نمی‌گردد، بلکه در داخل سازمان خودی نیز نیازی به هماهنگی نمی‌بیند و حل مسائل را قائم به شخص می‌پندارد.

(۷) او با تصمیمات اتخاذ شده توسط اسلاف خود سرناسازگاری دارد، مانند حاکمان سابق دستاوردهای گذشتگان را لوٹ و تصمیمات خود و مشاورانش را سریعاً جایگزین آن می‌نماید.

(۸) او می‌داند که عمر مدیریت وی نیز کمابیش کوتاه است. عجله در نشان دادن لیاقت و ضیق وقت به وی اجازه تصمیم‌سازی هدفمند و روشمند را نمی‌دهد. او نه می‌تواند نه می‌خواهد منتظر مطالعات جامع و بنیادینی شود که بتواند مشکلات را به صورت ریشه‌ای حل کند. سرعت تغییر و تحولات به نظرش چنان سریع است که می‌بایستی، هر چند تک‌بعدی و بی‌مطالعه، ولی سریع تصمیم‌گیری کند. هر چه پیامدهای این تصمیمات به پیچیدگی و وخامت اوضاع اضافه می‌کند، دستپاچه‌تر و روزمره‌تر می‌گردد.

(۹) از آنجا که از مدیر توقع به نتیجه‌رساندن کارها می‌رود، او نیز محصول‌گرا شده و به فرایند انجام یک عمل - که بخش انسان‌ساز آن است - بی‌اعتناست.

(۱۰) محصول می‌بایستی "شاهکار" و خیره‌کننده باشد، ولی به خاطر ضیق وقت و کمبود نیرو و بودجه، این شاهکار می‌بایستی کم خرج، کم زحمت و سریع‌الوصول باشد. موضوعی که قرین به محال است.

(۱۱) برای تحقق‌پذیری پروژه‌ها، مدیر خود را ناچار به مشارکت مردمی می‌بیند. ولی برداشت او از مشارکت مردمی، شرکت بخش خصوصی در تأمین بودجه است و نه مشارکت در تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری.

کارشناسان دولتی نیز همانند مدیران خود به چنین نقاط ضعفی مبتلا هستند. مهم‌ترین تفاوت آن‌ها با رؤسا، بیم از ناخشنودی بالادست از یک طرف و از طرف دیگر تصویری از خود است که تشابه زیادی با کارشناسان فعال در بخش

خصوصی دارد. برای جلوگیری از اطالة کلام، موانع ذهنی آنان نیز با عامل دیگر، یعنی مهندسان مشاور و متخصصان معرفی می‌شود.

موانع ذهنی کارشناسان و متخصصان

(۱) ما کارشناسان و متخصصان نیز به عارضه نخبه‌گرایی مبتلا هستیم. ما نیز خود را تافته‌ای جدا بافته از "مردم" می‌پنداریم که "با زحمات فراوان" به دانشی رهایی‌بخش و به "فرمول‌هایی جادویی" دست یافته‌ایم که می‌تواند شفا بخش درد مردم باشد.

(۲) خود را موجودی می‌پنداریم که سعادت و بهروزی مردم، وابسته به تصمیم‌سازی‌های ماست.

(۳) شناخت ما نظری و متزع از شرایط جامعه است. از آنجا که علم را جهان شمول و همیشه معتبر می‌دانیم، شرایط زمان و مکان را در کارایی آن نادیده می‌گیریم. شناخت ما ناشی از "درگیری ذهنی و عاطفی" با مسائل جامعه خود نیست و عادت کرده‌ایم که علم را فقط در لابلائی کتب و متون جستجو کنیم.

(۴) از آنجا که اعتقاد داریم کشورهای غربی از دانش و فناوری بالاتری برخوردارند، در بهترین حالت، متون علمی خارجی را به زبان فارسی، و نه به فرهنگ ایرانی ترجمه می‌کنیم.

ما شیفته دانش غربی و دستاوردهای فنی و علمی آن‌ها هستیم. به همین خاطر در تقلید و کپی‌برداری از آن سعی داریم و زحمت انطباق آن را با شرایط کشور و فرهنگ جامعه به خود نمی‌دهیم.

(۵) ما نیز مانند نیاکان پیشه‌ور خود می‌بایستی مهارت، و مانند نیاکان دبیر و کارگزار خود لیاقت خود را به اثبات برسانیم. از طرفی دیگر بازار و تجارت حکم می‌کند که برای جلب مشتری، محصول کارمان خارق‌العاده و چشمگیر باشد. لذا به حداکثرگرایی و طرح و برنامه‌های بلندپروازانه می‌پردازیم و تحقق‌پذیری آن را به گردن دولت و کارفرما می‌اندازیم.

(۶) خود را بی‌نیاز به مشارکت مدنی و عقل جمعی می‌پنداریم، در طرح‌هایمان، از ابتدای کار، نظرات، تصورات

و توقعات ساکنان، کارفرما و دیگر متخصصان را جویا نمی‌شویم. طرح‌ها و برنامه‌هایمان، ساکنان را در مقابل عملی انجام شده قرار می‌دهد و آن‌ها را وادار می‌کند تا آن را به عنوان شیئی حقیقی مورد بررسی قرار دهند و خود را در شکل‌دهی و ساخت آن شریک ندانند.

(۷) از آنجا که خود را فردی "دانشمند و با فرهنگ" می‌دانیم، شرط تحقق‌پذیری طرح خود را "آموزش" و "فرهنگ‌سازی" (۹!) کارفرما و مردم می‌دانیم. ما خود را شخصیتی می‌دانیم که به ابزار علمی مجهز شده است. عدم قبول طرح‌های ما توسط کارفرما و عدم رفتار مردم بر اساس برنامه‌های ارائه شده را مشکل کارفرما و مردم، و وظیفه آنان را درک تفکرات و الهامات خود می‌دانیم.

(۸) اکثر طرح‌هایی که از ما اجرا می‌شوند، یکباره و موقتی تصور شده‌اند و به نحوه حفظ و نگهداری آن فکر نکرده‌ایم. برنامه‌های ما چنان انعطاف ناپذیرند که در زمان تصویب، "تاریخ گذشته" و غیرقابل مصرف شده‌اند.

موانع ذهنی ساکنان

(۱) ذهنیت سستی ما ساکنان از فضای عمومی (در سطح محله) به هم ریخته و فضاهای شهری را غیرخودی و دولتی می‌پنداریم. استفاده از فضاها و خدمات شهری را حق مسلم خود می‌دانیم، بدون آنکه در جهت حفظ و نگهداری آن به خود زحمت دهیم. عدم موفقیت مدیر در خدمات‌رسانی را نشانه "بی‌عرضگی" وی می‌دانیم و به امید مدیری قاطع‌تر و قهارتر می‌نشینیم.

(۲) به علت فقدان سنت خودگردانی خود را بخشی از نیروی سازمانده کشور (دولت) یا مدیریت محلی (شهرداری) نمی‌دانیم و وظیفه رتق و فتق امور را به عهده آن‌ها می‌گذاریم.

(۳) مانند نیاکان خود نسبت به دولت بی‌اعتمادیم و منافع خود را در تضاد با مدیریت شهری می‌پنداریم. انواع تخلف و قانون‌گریزی را به نفع خود مباح و گاه نشانه زرنگی خود می‌پنداریم.

(۴) حقوق و وظایف شهری تعریف شده نیستند. به همین خاطر طالب حقوق شهروندی خود هستیم، بدون آنکه

مسئولیت وظایف شهروندی را به عهده گیریم.

(۵) به کار دسته‌جمعی و تحزب خو نگرفته‌ایم. فعالیت در اداره امور شهر خود را سیاست‌بازی می‌پنداریم، به سیاست و سیاسی‌کاری بدگمان هستیم. لذا در فعالیت‌های بهسازی محیط خود شرکت نمی‌کنیم و آن‌ها را وظیفه فعالان سیاسی و اعضای گروه‌ها می‌پنداریم.

(۶) فقدان تجربه و تمرین در اظهارنظر و نقد، ما را دائماً به ورطه‌هواداری یا خودکامگی می‌کشاند. یا به دنبال شخصیتی هستیم که به او اعتماد کرده، از او پیروی کنیم، یا زمانی که خود مسئولیت اظهارنظر را به عهده می‌گیریم، خواهان آن هستیم که دیگران بی‌چون و چرا نظرات ما را بپذیرند.

(۷) تضاد میان منافع خصوصی و منافع عمومی را آشتی‌ناپذیر می‌پنداریم، یکی از آن دو را محترم می‌شماریم و دیگری را مردود می‌پنداریم.

(۸) بی‌حوصله و کم‌طاقت هستیم. نمی‌توانیم برنامه‌ریزی درازمدت را تحمل کنیم. خواهان آن هستیم که اقدامات عمرانی، هر چه سریع‌تر، آثار خود را در زندگی فردی و جمعی ما نمایان سازد.

(۹) و بالاخره همه منتظر آن هستیم تا نسخه‌ای آماده پیچیده شود و به ما عرضه گردد، تا در صورت مقبول واقع شدن، از آن استفاده کرده و بیماری خود را درمان کنیم.

نتیجه‌گیری

تاریخ شهر و سابقه شهرنشینی ما متأسفانه تجربه خودگردانی و تعیین سرنوشت شهر توسط شهروندان را نداشته است. آنچه از همبستگی و تعاون سستی، میان اهالی محله نیز وجود داشت، در اتصال جامعه ایرانی به بازار جهانی و اقدامات ناشی از کج‌فهمی ما از مدرنیاسیون، کمابیش از بین رفته‌اند. به نوعی خودباختگی مبتلا شده‌ایم که دست به دامان دستاوردهای کشورهای پیشرفته شده‌ایم تا عقب‌ماندگی خود را جبران کنیم. چالش‌های آن‌ها برای توسعه و ساماندهی جوامع شهری غربی را نسخه‌های آماده‌ای می‌پنداریم که شفاف‌بخش نابسامانی شهرهای ما خواهند بود. ولی فراموش می‌کنیم که جوامع شهری آن‌ها دارای سابقه و سنتی متفاوت

از جامعه ما هستند.

ساختارهای جامعه شهری قدیم ما جوابگوی شرایط جدید نبود و می‌بایست تغییر می‌یافت. ولی ساختار و فرهنگ جامعه متاعی نیست که بتوان آن را از خارج وارد مصرف کرد. کپی‌برداری از نظریه‌ها و راه‌حل‌های غربی، در کنار تغییر و تحولات فزاینده جامعه شهری باعث شده تا شهرهایی با فرهنگ‌ها و ساختارهای نامتجانس و حتی متناقض داشته باشیم. این شهرها نه شباهتی به شهرهای اروپایی دارند و نه با شهرهای سنتی ایرانی قرابتی دارند. شهرهای ما ظاهری شهری دارند و اکثریت جامعه ایرانی شهرنشین شده‌اند، ولی با فرهنگ شهری و مدیریت درخور آن هنوز فاصله زیادی داریم. به همین خاطر ایجاد جامعه مدنی و مشارکت همگانی در اداره امور شهر به ضرورتی تاریخی تبدیل شده است.

برای رسیدن به این منظور شناسایی امکانات و محدودیت‌های جامعه شهری ضروری است. بسیاری از محدودیت‌ها، ریشه در تاریخ ما دارند و به سرعت قابل تغییر نیستند، ولی بطئی بودن تغییر آن‌ها نیز نمی‌تواند ضرورت مشارکت مدنی را خدشه‌دار کند. در این مقاله سعی شد تا موانع موجود در راه گسترش مشارکت مدنی در ذهنیت تک‌تک افراد این ملت اعم از مدیر و کارشناس و ساکنان جستجو شود. به این امید که در چالشی مستمر و صبری واقع‌بینانه به رفع این پندارها و رفتارهای ناهنجار پرداخته شود. ایجاد جامعه مدنی از توان یک گروه یا یک نیروی اجتماعی خارج است، بلکه به همتی جمعی و مشارکتی همگانی نیاز دارد. ضرورت مشارکت مدنی، نه به عنوان یک هدف، بلکه به عنوان یک وسیله نیز به همین خاطر است. مشارکت وسیله‌ای است برای تبدیل یک شهرنشین بی‌تفاوت به یک شهروند، یعنی تبدیل شهرنشین به انسانی که با محیط خود ارتباطی ذهنی عاطفی داشته باشد و مسئولیت بهسازی محیط خود را در یک همیاری مستمر با دیگران بدیهی پندارد.



یادداشت‌ها

۱. گیرشمن، پوپ، دیاکونوف، پیگولوسکایا، پتروشفسکی و... را می‌توان جزو اکثریت و افرادی چون لمتون، ویتفولگ و... را می‌توان جزو اقلیت نام برد.
۲. یاقوت الحموی، معجم البلدان، ج ۲، لایپزیک، ۱۸۷۳-۱۸۶۶، ص ۸۹۳؛ حمدالله مستوفی، نزهت القلوب، تهران، ۱۳۷۷، ص ۵۷؛ تاورنیه، سفرنامه، تهران، ۱۳۳۶، ص ۳۸۵.

منابع و مآخذ

۱. اشرف، احمد، موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران: دوره قاجاریه، انتشارات زمینه، تهران، ۱۳۵۹.
۲. اشرف، احمد، ویژگی‌های تاریخی شهرنشینی در ایران دوره اسلامی، نامه علوم اجتماعی، دانشکده علوم اجتماعی و تعاون، دانشگاه تهران، شماره ۴، تیرماه ۱۳۵۳.
۳. زیباکلام، صادق، ما چگونه، ما شدیم. ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران، نوز حکمت، تهران، ۱۳۷۴.
۴. طوسی، محمدعلی، مشارکت (در مدیریت و مالکیت)، مرکز آموزش مدیریت دولتی، تهران، ۱۳۷۰.
۵. علوی تبار، علیرضا، مشارکت در اداره امور شهرها: بررسی الگوی مشارکت شهروندان در اداره امور شهرها (تجارب جهانی و ایران)، سازمان شهرداری‌های کشور، تهران، ۱۳۷۹.
۶. لمتون، ا.ک.س.، مجموعه جامعه و تاریخ: مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۳۹.
۷. لغت‌نامه دهخدا (جلد ۱۰)، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۷.
۸. وبر، ماکس، شهر در گذر زمان، ترجمه و مقدمه شیوا (منصوره) کاویانی، شرکت سهامی انتشار، تهران، ۱۳۶۹.
۹. هدایت، صادق، نوشته‌های پراکنده، شهرستان‌های ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۴۴.
۱۰. همایون کاتوزیان، محمدعلی، "حکومت خودکامه: نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، سیاست و جامعه ایران"، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، سال یازدهم، شماره (۹ و ۱۰)، ۱۳۷۶.

منبع اصلی: British Journal of Middle Eastern Studies, 1997,

vol.24, no.1

11. Braunsfels, Wolfgang, *Abendländische Stadtbaukunst*, Dumont Buchverlag Köln, 1979.
12. *Grundzüge des islamisch - arabischen Städtebaus*, Seminarbericht Planen in Entwicklungsländern, Arbeitsbericht 28, Städtebauliches Institut der Universität Stuttgart, 1977.
13. Ghaffar - Sedeh, Ali, *Grundlagen und Gestaltprinzipien der traditionellen Städte Zentralirans*, Dissertationsarbeit, Arbeitsbericht 45, Städtebauliches Institut der Universität Stuttgart, 1990.
14. Habermann, K.U., *Historische, politische und ökonomische Bedingungen der Stadtentwicklung*, SOAK-Verlag Hannover, 1978.
15. Pakzad, Jahanschah, *Der Strukturwandel Iranischer Städte seit dem 17. Jahrhundert im Übergang von der Asiatischen Produktionsweise zum Kapitalismus*, Dissertationsarbeit, TAP-TEXT 18, Institut für Architektur - und Planungstheorie, Universität Hannover 1983.
16. Schirazi, Asghar A.K., *Genesis der sozio-ökonomischen Unterentwicklung des Iran*, Dissertationsdruck Monath, Berlin, 1977.